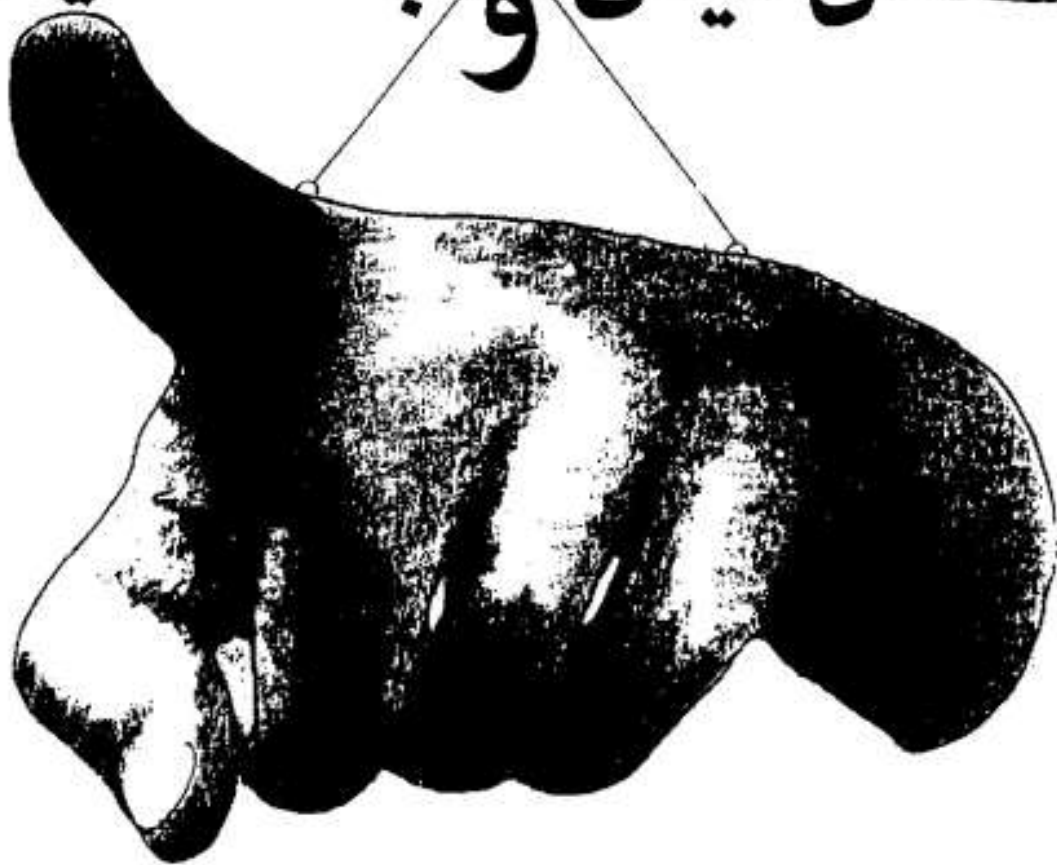




انسان دینی و جامعہ دینی



«از منظر اقبال لاهوری»

قادر فاضلی



رسالت دین و انتظارات ما از آن

در باب تعریف دین و بررسی کارکردهای آن و انتظاراتی که می‌توان یا باید از آن داشت مباحثات بسیاری شده است. در این مختصر، درصدد بررسی دیدگاههای مرحوم اقبال لاهوری در این خصوص هستیم:

الف: آزادی

دین از جمله، برای آزادسازی مردم از غل و زنجیرهای فردی و اجتماعی آمده است و قرآن کریم، را باید آئین‌نامه آزادی دانست و انبیاء و اولیاء را مجریان آن.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ النَّبِيَّ الَّذِي يَدْعُوَنَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا أُمَّهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ.
 آنانکه پیروی می‌کنند از پیامبر آمی که در نزد آنان و در تورات و انجیل، پیامبری وی ثابت و ثبت شده بود، امر به معروف و نهی از منکر کرده و پاکیها را برایشان حلال و پلیدیها را حرام کرده و بار سنگین و زنجیرهای اسارت را از گردنه آنها برمی‌دارد.

اقبال لاهوری با توجه به این قبیل تعالیم قرآنی، مسلمان را «آزاده» دانسته و افتادن در دام زنجیرهای اسارت را از نظر دین مردود می‌شمارد.

گردنش از بند هر معبود رست	هر که پیمان با هوالموجود بست
پیش فرعونی سرش افکنده نیست	مابسوی الله را مسلمان بنده نیست
یعنی از قید مقام آزاد شو	صورت ماهی به بحر آباد شو
چون فلک در شش جهت آباد شد	هر که از قید جهان آزاد شد
مرد خَر بیگانه از هر قید و بند	جان ننگجد در جهان ای هوشمند
زانکه از باران نیاید کار موش	حَر ز خاک تیره آید در خروش

انتظاری که اقبال از یک مسلمان دارد آن است که او با پیروی از قرآن، خود را از هر قید و بندی رها



سازد، تا جائیکه حتی بر قوانین آسمان و عقل نیز چیره گردد.

گر به الله الصمد دل بستهای	از حبه اضیاب بیرون خسته‌ای
ببنده حق بنده اسباب نیست	زندگانی گزودش دولا به نیست
مسلم استی بی نیاز از غیر شو	اهل عالم را سراپا خیر شو
پیش منعم شکوه گزودن مکن	دست خویش از آستین بیرون مکن
چون غلی در ساربانان شعیر	گردد سر حجب شکن خیر بگیر
رزق خود را از کف دربان بگیر	یوسف استی خویش را آرزان بگیر
راه دشوار است سیامان کم بگیر	در حسیان آرزای آرزای میر
خود بخود گردد در میخانه نیاز	بسر تهی پیمانگان بی نیاز

آزادی در اندیشه اقبال، مولود عشق پاک است که از معشوق حجازی دستور گرفته و خاک یثرب را به جهانی نمی‌دهد. از اینرو نه تنها به بارگاه سلاطین نمی‌رود بلکه آنها را به حلقه درس خود می‌خواند. آزادی مؤمن از نظر اقبال، از حق جوئی و حق گوئی او سرچشمه می‌گیرد و از تعالیم دین است که جز حق، همه چیز لاشی است.

حفظ قرآن عظیم، آئین تست	حرف حق را فاش گفتن دین تست
تو کلیمی چند باشی سرنگون	دست خویش از آستین آور بیرون
مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو	مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو
هر زمان اندر تنش جانی دگر	هر زمان او را چو حق شانی دگر
حق بین حق گوی و غیر از حق مجوی	یک دو حرف از من به آن ملت بگوی
بنده حق بی نیاز از هر مقام	نی غلام او را نه او کس را غلام
بنده حق مرد آزاد است و بس	ملک و آئینش خدا داد است و بس
عقل خود بین غافل از بهبود غیر	سود خود بیند نبیند سود غیر
وحی حق بیننده سود همه	در نگاهش سود و بهبود همه



غیر حق چون ناهی و آمر شود
 زیرگردون آمری از قاهری است
 زور ور بر ناتوان قاهر شود
 آمری از ماسوالله کافری است

در منطق اقبال، مسلمان هنگامی نزد رسول اکرم(ص) سر بلند است که بند غلامی غیر را از پای خود گسسته و حصارهای محکومیت حاکمان زور را شکسته و برپام بلند آزادی نشسته باشد. اگر چنین نباشد ادعای پیروی حضرت محمد(ص) نشاید، و از چنین ادعائی نیز کار نآید.

تا غلام در غلامی زاده‌ام	ز آستان کعبه دور افتاده‌ام
عشق می‌گوید که ای محکوم غیر	سینه‌ی تو از بتان مانند دیر
از قیام بی حضور من می‌پرس	از سجود بی سرور من می‌پرس
جلوه‌ی حق گر چه باشد یک نفس	قسمت مردان آزاد است و بس
مردی آزادی چو آید در سجود	در طوافش گرم رو چرخ کبود
مؤمن است و پیشه‌ی او آزری است	دین و عرفانش سراپا کافری است
از دم سیراب آن آمری لقب	لاله رست از ریگ صحرای عرب
حریت پرورده‌ی آغوش اوست	یعنی امروز امم از دوش اوست
او ولی در پیگر آدم نهاد	او نقاب از طلعت آدم گشاد
گرمی هنگامه بدر و خنین	حیدر و صدیق و فاروق و حسین

ب: استغنا و استقلال

از نظر اقبال، انسانی که در دامن دین تربیت یافته باشد به مقام استغناء در عین فقر و استقلال در عین وابستگی می‌رسد، فقر قرآنی و نبوی که:

أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ

شما فقیران به سوی خداوند و خداوند تنها بی‌نیاز و ستوده هست.

این چنین فقری که موجب فخر افتخار عالم یعنی حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله - است.





الْفَقْرُ فُخْرِي (فقر موجب فخر من است) اما این فقر به همراه استغناء است نه وابستگی به غیر خدا. این فقر چشم‌پوشی و از دست دادن ما سوی الله و اتصال به حقیقت عالم یعنی حضرت باری تعالی است. چشم‌پوشی نه به معنی وانهادن و از دست دادن بلکه به معنی به دست آوردن و اسیر خود نمودن و خود را مافوق آن قرار دادن. طبع بلندی که بند بندگی غیرخدا را از دست و پای خود بگسلد و پلاس بندگی را به خلعت شهریاری ندهد.

طبع بلند داده‌ای بند ز پای من گشای
تا به پلاس تو دهم خلعت شهریار را
فقری که مسلمان را جهانگیر می‌کند نه دلگیر. زیرا،
دل سرای توست پاکش دارم از آلودگی
کاندرین ویرانه مهمانی ندانم کیستی
فقری که اقبال مطرح می‌کند، فقر دینی است که موجب استغناء و استقلال می‌گردد که (هرکس که آن ندارد حقا که دین ندارد).

فقر دینی، نان جو خوردن و قلعه خببر گشودن است. با سلاطین ظالم جهان در افتادن و رها کردن خلق از دام جبر و قهر است. از شیشه، الماس تراشیدن و ساختن با بوریا و از بین بردن ریا است.

فقر، کار خویش را سنجیدن است
فقر خبیرگیر پسا نان شعیر
فقر، ذوق و شوق و تسلیم و رضا است
فقر بر کز و بیان شبخون زند
بر منقام دیگر اندازد تو را
برگ و ساز او ز قرآن عظیم
گر چه اندر بزم کم گوید سخن
بی پسران را ذوق پروازی دهد
با سلاطین درفتند مرد فقیر
از جنون می‌افکند هوئی به شهر

بصر دو حرف لا اله پیچیدن است
بنسته‌ی فتراک او سلطان و میر
ما امینیم این مناع مصطفی است
بر نوامیس جهان شبخون زند
از زجاج الماس می‌سازد تو را
مسرده درویشی نکنجد در گلیم
یک دم او گنرمی صد انجمن
پشه را تمکین شهبازی دهد
از شکسوه بسوزیا لرزد سریر
وا رهساند خلق را از جبر و قهر

می نگیرد جز به آن صحرا مقام
 قلب او را قوت از جذب و سلوک
 آتش ما سوزناک از خاک او
 برنیفتد ملتی اندر نبرد
 آبروی ما ز استغنائی اوست
 خویشان را اندر این آینه بین
 حکمت دین دل‌نوازی‌های فقر
 مؤمنان را گفت آن سلطان دین
 الامان از گردش نه آسمان
 سخت کوشد بنده پاکیزه کیش
 ای که از ترک جهان گوئی مگو
 راکبش بودن از و ارستن است
 صید مؤمن این جهان آب و گل

کاندرو شاهین گریزد از حمام
 پیش سلطان نعره‌ی او لاملوک
 شعله ترسد از خس و خاشاک او
 تا درو باقیست یک درویش مرد
 سوز ما از شوق بی‌پروای اوست
 تا تو را بخشند سلطان مبین
 قوت دین بی‌نیازی‌های فقر
 مسجد من این همه روی زمین
 مسجد مؤمن به دست دیگران؟
 تا بگیرد مسجد مولای خویش
 ترک این دیر کهن تسخیر او
 از مقام آب و گل برجستن است
 باز را گوئی که صید خود بهل؟

سرمایه مسلمان، ارثی است که از نیاکان وی بدو رسیده است که همان فقر مقدس یا فقر دینی است که «سرش به دینی و عقبی فرو نمی‌آید» و «نگاهش را از مه و پروین بلند می‌سازد».

به خلوت نی نوازی‌های من بین	به خلوت خود‌گذاری‌های من بین
گرفتم نکته فقر از نیاگان	ز سلطان بی‌نیازیهای من بین
نم و رنگ از دم بادی نجویم	ز فیض آفتاب تو برویم
نگاهم از مه و پروین بلند است	سخن را بر مزاج کس نگویم

یکی از وجوه استغنائی دینی، تشابه به حضرت ایزدی است که او بی‌نیاز مطلق است و مؤمن بی‌نیاز مقید، مؤمن از باب تَخَلُّفُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ سَعَى دارد که خود را به صفت قدرت و غنی متصف سازد و جز به «الف قامت یاره» به چیزی نپردازد.



استغناى دینى به دنبال خود، استقلال مى آورد. مراد از استقلال دینى، بریدن از همه چیز و همه کس در همه حال نیست بلکه بریدن از هر آنچه مخالف حق است، مى باشد.
استقلال دینى سه مرحله دارد.

الف: مقاومت در مقابل اطاعت و غلبه بر تن پرورى و پیروى از احکام دینى.

ب: خودشناسى حاصل از اطاعت و بندگى که همان مرحله ضبط نفس است.

ج: رسیدن به خداشناسى و مقام خلیفه اللهى که مرحله رهبرى است.

رمز «فارغ از ارباب دون الله» شدن در قرآن کریم چنین آمده است.

أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ؟!

آیا اربابهای متفرق به سود شماست یا خداوند واحد قهار.

... وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ

... و اینکه هیچکدام از ما بعض دیگر را ارباب خود قرار ندهد و تنها خدا را به خدائی بپذیریم.

ز آتش خود سوز اگر داری دلی
می پر و اما به جای خویش باش
راه خلوت خانه بر اغیار بند
قوم قوم آمد که جز با خود ساخت
فارغ از ارباب دون الله شو

تا کجا طوف چراغ محفلی
چون نظر در پرده های خویش باش
در جهان مثل حجاب ای هوشمند
فرد فرد آمد که خود را وا شناخت
از پیام مصطفی آگاه شو

آنکه از ارباب متفرق برهد و دل به واحد قهار بدهد زیر بیدق هیچ ابرقدرتی نرود، و طبق سنت لایتخیر الهی از بذر استقلالش یقیناً ثمره سروری دزود.

که تقدیرش به دست خویش بنوشت
که دهقانش برای دیگران کشت

خدا آن ملتی را سروری داد
به آن ملت سر و کاری ندارد

غیرت و سروری در استقلال و استغنائی که اقبال مطرح می کند غیر از آن است که سلاطین دنیا و اربابان زر و زور و تزویر در پی آنند. بلکه سروری در دین اسلام همان خدمتگری است. آن هم نه خدمتی



که نیرویش به زور انواع و اقسام اطعمه و اشربه‌ی تقویتی حاصل شده باشد بلکه نان جوین خوردن و قلعه خیبر از جا بردن است.

سروری در دین ما خدمت‌گری است	عدل فاروقی و فقر حیدری است
آن مسلمانان که میری کرده‌اند	در شهنشاهی فقیری کرده‌اند
در امارت فقر را افزوده‌اند	مثل سلمان در مدائن بوده‌اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت	دست او جز تیغ و قرآنی نداشت

ج: دین و دلیری

یکی از خصوصیات دیگر دین و نقش سازنده آن قدرت بخشیدن به پیروان خود و دلیرپروری است. دلیری، لازمه دینداری است زیرا افق‌هایی که دین در تعلیمات خود پیش روی دینداران می‌نهد آنها را شجاع بار آورده و جز خوف خدا در دل آنها نیورده است. انسان دیندار اولین درسی که از دین می‌گیرد شهامت و شجاعت در مقابل غیر خدا و تکیه بر قدرت لایزال الهی است.

وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ

و سست و محزون نشوید که شما برترین هستید اگر مؤمن باشید.

بدین جهت اگر تمام دنیا علیه مؤمن بسیج شود، نه تنها نمی‌ترسد بلکه بر ایمان وی می‌افزاید و خدا را در کمک گرفتن کافی می‌داند.

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ جَمِعُوا عَلَىٰكُمْ فَأَنْتُمْ مَخَشَوْهُمْ فَرَأَدْتَهُمْ
إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ

کسانیکه مردم به آنها گفتند دشمنان شما علیه شما بسیج شده‌اند پس از آنها بترسید. آنها نه تنها نترسیدند بلکه ایمانشان زیاد شد و گفتند خداوند ما را بس است که او بهترین یاری‌دهنده ما می‌باشد.



فَن تَبِعْ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

هر که از هدایت من پیروی کند پس ترسی برای آنها نبوده و محزون نمی گردند.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

یقیناً آنانکه گفتند پروردگار ما خداست، سپس استقامت کردند، هیچ خوفی برای آنها نبوده و محزون نمی شوند.

با توجه به این آیات است که یکی از انتظارات اساسی از دین دلیرپروری وی است.

اقبال که از اقبال پرورش در دامن دین بهره مند بوده است و آنگونه سخن می گوید و عمل می کند که دین از او می خواهد و دین وی به گونه ای است که وی انتظار دارد در اشعار زیر که ترجمه ادبی آیات فوق و سایر آیات مربوط به موضوع بحث است می گوید:

از نظام محکمی خیزد دوام
هم عصا و هم ید بیضاستی
شرع آغاز است و انجام است شرع
با تو گویم نکته شرع مبین
با مسلمان در ادای مستحب
زندگی را عین قدرت دیده اند
زیستن اندر خطرها زندگیست
شعله گردی واشکافی کام سنگ
می نهد الوند پیش روی تو
از تف خنجر گداز الوند را
بهر تو این نسخه قدرت نوشت
جای خوبی در جهان اندازد
پخته مثل کوهسارت می کند

ملت از آئین حق گیرد نظام
قدرت اندر علم او پیداستی
با تو گویم سر اسلام است شرع
ای که باشی حکمت دین را امین
چون کسی گردد مزاحم بی سبب
مستحب را فرض گردانیده اند
سر این فرمان حق دانی که چیست
شرع می خواهد که چون آئی به جنگ
آزماید قوت بازوی تو
باز گوید سرمه ساز الوند را
شارع آیین شناس خوب و زشت
از عمل آهن عصب می سازد
خسته باشی استوارت می کند

هست دین مصطفی دین حیات
 گر زمینی آسمان سازد تو را
 صیقلش آیینه سازد سنگ را
 شرع او تفسیر آیین حیات
 آنچه حق می خواند آن سازد تو را
 از دل آهن رساید زنگ را

اقبال با توجه به آیات قرآن کریم قهر و غلبه را دستور شرع می داند. قرآن می گوید:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ - وَمَنْ يَتَوَلَّ
 اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ

یقیناً ولی شما خدا و رسول خدا و مؤمنینی که نماز را برپا داشته و زکات را در حال رکوع می پردازند
 می باشند. هر که ولایت خدا و رسول و مؤمنین را قبول کند، پس فقط حزب خدا پیروز است.

از نظر قرآن کریم کسی که ولایت خدا و رسول و خاندان رسول را پذیرفته و داخل حزب الله شده است
 نباید ولایت غیر آنان را پذیرفته و اطاعت کند. غلبه مخصوص حزب خدا است پس مؤمن بودن با مغلوب
 شدن نمی سازد. و برای اینکه مغلوب نشویم هر چه در توان داریم باید فراهم کنیم.

وَاعِدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ

و هر چه در توان دارید برای مقابله با دشمنان آماده کنید.



خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ

و هر چه را به شما دادیم با توان و قدرت بگیرید.

در نگاهش سود و بهبود همه	وحی حق بیننده سود همه
وصل و فصلش لایراعی لایخاف	عادل اندر صلح و هم اندر مصاف
زور ور بر ناتوان قاهر شود	غیر حق چون ناهی و امر شود
آمری از ماسوالله کافری است	زیر گردون امری از قاهری است
از قوانین گرد خود بندد حصار	قاهر امر که باشد پخته کار
صعوه را در کارها گیرد مشیر	جره شاهین تیزچنگ و زودگیر



قاهری را شرع و دستوری دهد	بی بصیرت سرمه با کوری دهد
مؤمنان زیر سپهر لاجورد	زنده از عشق‌اند و نی از خواب خورد
می‌ندانی عشق و مستی از کجاست؟	این شعاع آفتاب مصطفی است
زنده‌ای تا سوزاو در جان تست	این نگه دارنده ایمان تست
دل ز دین سرچشمه هر قوت است	دین همه از معجزات صحبت است

همه ارزشهای انسانی از قبیل استقلال و استقامت و قدرت و سربلندی در گرو پیروی از شعار مصطفی است. امت اسلام تا قولا و فعلا پیرو پیامبر خود بودند «امت نمونه - وسط» و «شهید و شاهد» امتهای دیگر بودند، اما وقتی تن‌پروری و تنبلی به آنها چیره شد از آنوقت چشمهای آنها به دست دیگران خیره شد. آنکه تا دیروز بانگ تکبیرش دل سنگ را آب می‌کرد اکنون از ناله بلبل بی‌تاب می‌شود.

همه این بدبختیها در اثر برگشتن از دین و همه خوشبختیها در سایه عمل به احکام است.

تا شعار مصطفی از دست رفت	قوم را رمز بقا از دست رفت
آن نهال سربلند و استوار	مسلم صحرائی اشتر سوار
پای تا در وادی بطحا گرفت	تربیت از گرمی صحرا گرفت
آن چنان گاهید از باد عجم	همچو نی گردید از باد عجم
آنکه کشتی شیر را چون گوسفند	گشت از پامال موری دردمند
آنکه از تکبیر او سنگ آب گشت	از صفیر بلیلی بیتاب گشت
آنکه عزمش کوه را گاهی شمرد	با توکل دست و پای خود سپرد
آنکه ضریبش گردن اعدا شکست	قلب خویش از ضربهای سینه خست
آنکه گامش نقش صد هنگامه بست	پای اندر گوشه عزلت شکست
آنکه فرمانش جهان را ناگزیر	بردرش اسکندر و دارا فقیر
کوشش او با قناعت ساز کرد	تا به کشکول گدائی ناز کرد

از نظر اقبال همه ارزشها در سایه قدرت معنا می‌یابد. اگر علم ارزش است، در صورتی این ارزش را

حفظ خواهد کرد که از روی آزادی و توانائی حاصل شده باشد نه از روی ناچاری. علم ارزشمند، علمی است که به آدم قدرت سیطره بر آفاق و انفس می‌دهد. بدین جهت اگر جنگ و جهادی پیش آید عالم را از کُنج مدرس بیرون می‌سازد و در مقتل و مشهد غازیان بر دشمنان می‌تازد و الا صد بار شتر کتاب به تکبیر یک مجاهد در عهد شباب نمی‌ارزد.

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی‌گیرم که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد را
 به هر نرخی که این کالا بگیری سودمند افتد به زور بازوی حیدر بده ادراک را

از نظر اقبال حضرت علی بن ابی طالب - صلوات الله وسلامه علیه - نمونه کامل و عینی یک انسان دیندار و دلیر است و امت اسلام همه باید به وی اقتدا کنند. عظمت اخروی حضرت علی وی را از وظایف دنیوی غافل نساخته و «قسیم کوثر» بودن را با «شکوه خیبر» جمع کرده است. علمی که دین توصیه می‌کند نه تنها آدمی را از دنیا جدا نمی‌کند بلکه او را بر دنیا محیط کرده و موجب «خودآگاهی» می‌گردد. خودآگاهی که به دنبال خود «یداللهی» و «شهنشاهی» دارد. در عین حال دل به دنیا نسپرده و در عین شهنشاهی به «بوترابی» بسنده کرده است.

مسلم اول شه مردان علی	عشق را سرمایه ایمان علی
از ولای دودمانش زنده‌ام	در جهان مثل گهر تابنده‌ام
از رخ او فال پیغمبرگرفت	ملت حق از شکوهش فرگرفت
قوت دین مبین فرموده‌اش	کائنات آئین پذیر از دوده‌اش
مرسل حق کرد نامش بوتراب	حق یداله خواند در ام‌الکتاب
هر که دانای رموز زندگیست	سر اسمای علی داند که چیست
شیر حق این خاک را تسخیر کرد	این گل تاریک را اکسیر کرد
مرتضی کز تیغ او حق روشن است	بوتراب از فتح اقلیم شن است
مرد کشور گیر از کراری است	گوهرش را آبرو خود داری است
هر که در آفاق گردد بوتراب	بازگرداند ز مغرب آفتاب



چون نگین بر خاتم دولت نشست
دست او آنجا قسیم کوثر است
از یداللهی شهنشاهی کند
زیر فرمانش حجاز و چین و روم
تا می روشن خوری از تاک خویش
خاک را آب شو که این مردانگیست
تا شوی بنیاد دیوار چمن

هر که زین بر مرکب تن تنگ بست
زیرپاش اینجا شکوه خیبر است
از خود آگاهی یداللهی کند
ذات او دروازه شهر علوم
حکمران باید شدن بر خاک خویش
خاک گشتن مذهب پروانگیست
سنگ شو ای همچو گل نازک بدن

ضرورت حکومت دینی:

ضرورت تشکیل حکومت، امری فطری و طبیعی است زیرا تکامل اجتماعی انسان در سایه مدیریت حکومتی سالم امکان پذیر است. با صرف نظر از فطری و طبیعی بودن مسأله حکومت، آیا دین هم برای تشکیل آن حکمی دارد و اصول و قواعدی برای حکومت و حاکم بیان کرده است؟

آنچه از بررسی آیات و احادیث به دست می آید، این است که خداوند پیامبران خود را جهت تنظیم امور مربوط به معاش و معاد انسانها ارسال فرموده است تا مردم در سایه راهنمایی راهنمایان الهی زندگی معقول و متعالی داشته باشند.

وقتی دین در رابطه با جزئی ترین مسائل فردی انسانی احکام متعددی بیان می کند، از قبیل کیفیت نشست و برخاست، خواب و بیداری حتی مسواک زدن، چگونه در مورد کلی ترین مسأله انسانی یعنی حکومت که یکی ارکان تکامل و تعالی نظام انسانی است ساکت مانده و طرحی نمی دهد؟!

آیات قرآن کریم که انسانها را به اقامه عدل و قسط و مبارزه با طاغوت امر می کند گواه صادقی بر ضرورت تشکیل حکومت دینی است. زیرا دین برپائی قسط و عدلی را خواهان است که به مقتضای خود دین باشد نه آنچه که دلخواه گروهها و طبقات مختلف سیاسی، نظامی و اجتماعی جامعه است.

مراد از امر به معروف و نهی از منکر، ادای حقوق دیگران، معروف و منکر و حقوقی است که دین تعیین



یا تصویب می‌کند. در قرآن کریم در خصوص مسائل سیاسی و اجتماعی بیش از ۱۲۰۰ آیه آمده است که اینجانب به لطف الهی آن را تحت عنوان «آیات الاحکام سیاسی» به چاپ می‌رساند. در اینجا به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید از کسانی باشید که به برپائی قسط قیام کرده و گواهانی برای خدا هستند.

برپاداری قسط، یک امر جمعی است و خداوند سبحان به همه مؤمنین دستور می‌دهد که در تحقق بخشیدن به این امر اجتماعی انسانی، بسیج شوند. بدون تشکیل حکومت و مدیریت اجتماعی امکان ندارد که چنین امر مهمی برآورده شود. قرآن کریم به مؤمنین می‌فرماید. خودتان حکومت عدل تشکیل داده و به عدل حکم کنید و به هیچ وجه طاغوت را حاکم خویش نسازید.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَمْكُوا بِالْعَدْلِ.

یقیناً خداوند به شما امر می‌کند که امانتها را به اهل آن برسانید، و هرگاه بین مردم حکم کردید به عدالت حکمرانی کنید.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَسْتَحْكُمُوا إِلَيْهِ الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا

آیا نمی‌بینی آنرا که گمان می‌کنند به آنچه که به تو و پیامبران قبل از تو نازل کرده‌ایم ایمان آورده‌اند، و در عین حال برای محاکمه نزد طاغوت رفته و آنرا حاکم خود قرار می‌دهند در حالیکه به آنان امر شده است که به طاغوت کفر ورزیده و انکارش کنند، و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه کرده و از راه راست دور سازد.

می‌بینیم که مؤمنین از رجوع به طاغوت و دستگاه طاغوتی منع شده‌اند و لازمه آن، حرف این است که خودشان دستگاه عدل و عدالتخانه تشکیل دهند و شاید یکی از معانی «رساندن امانت به اهل آن» در آیه قبل همین باشد که ما حکومت را که امانتی است از خداوند سبحان به اهل آن یعنی بندگان صالح خدا تحویل دهیم.

در آیه دیگر خداوند مؤمنان را به اقامه دین دستور می‌داده و می‌فرماید: وجوب اقامه دین منحصر به شما نیست بلکه ما در شرایع همه انبیاء چنین حکمی را واجب ساخته بودیم.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ

از دین بر شما جاری [واجب] ساختیم آنچه را که به نوح وصیت کرده و به تو وحی نمودیم و به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کردیم که دین را بر پا دارند و در آن متفرق نشوید.

اقامه دین یک دستور کلی به همه انبیاء بوده است. برپائی دین یعنی تحقق بخشیدن به همه احکام آن اعم از احکام فردی و اجتماعی - دفع ظلم و از بین بردن دولتهای طاغوتی و استعمارگر که در هر عصری و نسلی بوده است با توصیه و نصیحت نمی‌شود بلکه باید حکومتی قوی تشکیل داد و همه توان خود را بسیج نمود که:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ

هر چه در توان دارید علیه دشمنان به کار گیرید.

اما از نظر سیره انبیاء و اولیاء و بزرگان دین نیز وجوب تشکیل حکومت، امری است ثابت. زیرا لشکرکشی‌های انبیاء و جهاد و شهادت مؤمنین تحت رهبری آنها خود گواه صادقی بر تشکیل حکومت الهی بوده است. پیامبر اکرم در عمر ۲۳ ساله رسالت خود ۲۶ غزوه و بیش از ۶۰ سربه داشته‌اند حضرت علی و خلفای قبلی نیز همه حکومت اسلامی تشکیل دادند و خلفای بعدی نیز هر یک ادعای جانشینی خلفای قبلی را داشته‌اند. با توجه به این ادله محکم دینی است که مرحوم علامه اقبال بشدت با طرفداران سکولاریزم و منادیان تفکیک دین از سیاست و دنیا، مخالفت کرده و در جبهه مخالف این گروه ایستاده است. اقبال منشاء تفکیک دین از سیاست در غرب را دین کلیسایی و سیاست ماکیاوولی می‌خواند که ربطی به دین و سیاست اسلامی ندارند:

این شجر در گلشن مغرب گرفت

شعله‌ی شمع کلیسایی فسرد

تا سیاست، مسند مذهب گرفت

قصه‌ی دین مسیحائی فسرد



مه‌ره‌ها از کف برون افشاند‌ه‌ای
نقد ایمن جلیبا وازده
مرسلی از حضرت شیطان رسید
سرمه‌ی او دیده‌ی مردم شکست
در گل ما دانه‌ای پیکار کشت
فکر او مذموم را محمود ساخت
مصلحت تزویر را نامیده است

اسقف از بی‌طاقتی درمانده‌ای
قوم عیبی بر کلیسا پا زده
دهریت چون جامه‌ی مذهب درید
آن فلارنساوی باطل پرست
نسخه‌ای بهر شهنشاهان نوشت
مملکت را دین او معبود ساخت
شب به چشم اهل عالم چیره است

اقبال در جای دیگر در مذمت آتاتورک حاکم غربگرا و سکولاریست ترکیه که به جدائی دین از سیاست رسماً جامعه عمل پوشاند. می‌گوید او به دنبال دنیای نو رفت ولی کهنه غرب را سوغات آورد در حالیکه قرآن کریم صد جهان نو در ذات خویش دارد. مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) اگر واقعاً تجددگرا بود به سراغ قرآن و سرمایه‌های دینی می‌رفت که صدها و هزارها مسأله نو و عالم نو دارند. اما بی‌سوادی و بی‌فرهنگی که هر دو مقدمه تقلیداند او را به تقلید از فرنگ سوق داد.

گمت نقش کهنه را باید زدود
گر ز افرنگ آیدش لات و منات
تازه‌اش جز کهنه افرنگ نیست
در ضمیرش عالمی دیگر نبود
مثل موم از سوز این عالم گداخت
نیست از تقلید تقویم حیات
جانش از تقلید گردد بی حضور
در ضمیر خویش و در قرآن نگر
عصرها پیچیده در آنات اوست
هر جهان اندر بر او صد قیاست

مصطفی کو از تجدد می‌سرود
نو نگردد کعبه را رخت حیات
ترک را آهنگ نو در چنگ نیست
سینه‌ی او را دمی دیگر نبود
لاجرم با عالم موجود ساخت
طر فگیها در نهاد کائنات
زنده دل خلاق اعصار دهور
چون مسلمانان اگر داری جگر
صد جهان تازه در آیات اوست
بنده‌ی مؤمن ز آیات خداست





چون کهن گردد جهانی در برش
می‌دهد قرآن جهانی دیگرش
از نظر اقبال این افراد و این قبیل حکومتها روی نیکبختی را نخواهند دید و همیشه مغلوب دیگرانند،
زیرا در اثر تقلید از غیر تقدیرشان به دست دیگران نوشته می‌شود. اینان همانند دهقانی هستند که مزدور
ارباب بوده و برای آنها کشت می‌کنند.

خدا آن ملتی را سروری داد
که تقدیرش به دست خویش بنوشت
به آن ملت سروکاری ندارد
که دهقانش برای دیگران کشت

این دو بیت شعر ملهم از آیه شریفه زیر است که می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ

خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها خودشان را تغییر دهند.

حرف اقبال کامل درست بود. زیرا با گذشت دهها سال از حکومت لائیک ترکیه هنوز به دنباله روی و
در یوزگی از دولتهای غربی خصوصاً آمریکا هستند و به جای اینکه به سروری برسند چندین سرور پیدا
کرده‌اند. انواع اهانتها و پستیها را از غرب می‌پذیرند به امید آنکه روزی آنها ترکیه را به کشورهای اروپائی
ملحق سازند. تمام شخصیت و استقلال خود را فروخته‌اند. اقبال اینان را محکومان خود فروش می‌نامد که
گرفتار طلسم چشم و گوش شده‌اند و عقل و هوش را از دست داده‌اند.

ز محکومی مسلمان خود فروش است
گرفتار طلسم چشم و گوش است
ز محکومی رگان در تن چنان سست
که ما را شرع و آئین بار دوش است

اقبال یکی از علل دیگر این بدبختی را بی‌امام بودن دین ملت دانسته و می‌گوید: این امت زمانی نظام
می‌گیرد که از خود امام داشته باشد. امامی که براساس تعالیم اسلام امت خود را راهنمایی کند.

هنوز این چرخ نیلی کج خرام است
هنوز این کاروان دور از مقام است
ز کار بی‌نظام او چه گویم
تو می‌دانی که ملت بی‌امام است

اقبال تمام کسانی را که به تقلید از غرب قائل به جدائی دین از سیاست شده و آرمان خود را در غربی
شدن می‌جویند مذمت کرده و از آنها به «حرم‌زادگان کلیسا مُرادان» تعبیر می‌کند. از نظر وی پیروی از

اینان جز ابلهی چیز دیگری نیست. زیرا این گروه به جهت سست اراده بودن و آگاه نبودن از سرمایه‌های دینی و درونی، استقلال دین و دولت را به غربیان می‌فروشد هیچ حرف و حدیثی در این «تن پرستان جاه‌مست و کم‌نگه» که «اندرونشان بی نصیب از لا اله» است کارگر نیست.

داغم از رسوائی این کاروان	در امیر او ندیدم نور جان
تن پرست و جاه‌مست و کم‌نگه	اندرونش بی‌نصیب از لا اله
در حرم زاد و کلیسا را مرید	پرده‌ی ناموس ما را بردرید
دامن او را گرفتن ابلهی است	سینه‌ی او از دل روشن تهی است
اندرین ره تکیه بر خود کن که مرد	صید آهو با سگ کوری نکرد
آه از قومی که چشم از خویش بست	دل به غیر الله داد از خود گست
تا خودی در سینه‌ی ملت بمرد	کوه‌گاهی کرد و باد او را ببرد
گرچه دارد لا اله اندر نهاد	از بسطون او مسلمانی نرزد

عَلَمَةُ اقبال در ضرورت تشکیل حکومت در اثر دیگر خود آن را از ابعاد دیگر مطرح کرده است. از نظر وی حکومت وسیله عملی احیاء فرهنگ توحیدی است. یعنی اگر حکومت مقتدر الهی وجود نداشته باشد احکام توحیدی از سوی دشمنان توحید منزوی و گوشه‌گیر می‌شوند و چه بسا از بین بروند. از طرف دیگر زندگی اجتماعی بر روی قوانین ثابت و مقطعی قابل ادامه نیست بلکه باید اصول ابدی ولایت خیری باشد تا بتواند اساس محکمی برای بقاء زندگی باشد.

اسلام به عنوان دستگاه حکومت، وسیله‌ای عملی است برای آنکه اصل توحید را عامل زنده‌ای در زندگی عقلی و عاطفی نوع بشر قرار دهد. اسلام وفاداری نسبت به خدا را خواستار است نه وفاداری نسبت به حکومت استبدادی را. و چون خدا بنیان روحانی هر زندگی است، وفاداری به خدا عملاً وفاداری به طبیعت مثالی خود آدمی است. اجتماعی که بر چنین تصویری از واقعیت بنا شده باشد باید در زندگی خود مقوله‌های ابدیت و تغییر را با هم سازگار کند. بایستی که برای تنظیم حیات اجتماعی خود اصولی ابدی در اختیار داشته باشد چه آنچه ابدی و دایمی است در این جهان تغییر دایمی جای پای محکمی برای ما



می‌سازد. اقبال برخلاف آنانکه حکومت را یک امر دنیائی و مادی و دین را یک امر اخروی و معنوی می‌دانند. اعتقاد دارد که هر چیز مادی یک ریشه معنوی دارد



و ما باید آن ریشه را کشف کنیم. دنیا و آخرت دو چیز جدا از هم نیستند. نماز که یک امر کاملاً ملکوتی و روحانی است بر روی زمین که یک شئی مادی است انجام می‌شود.

و دولت و حکومت وظیفه دارد که این ارتباط را کشف کرده و به آن سازمان دهد. جوهر توحید به اعتبار اندیشه‌ای که کار آمد است، مساوات و مسئولیت مشترک و آزادی است. دولت از لحاظ اسلام، کوششی است برای آنکه این اصول مثالی به صورت نیروهای زمانی و مکانی درآید و در یک سازمان معین بشری متحقق شود. تنها به این معنی است که حکومت در اسلام حکومت الهی است... آنچه تنها مادی است، تا ریشه آن در روحانی کشف نشده باشد حقیقت و جوهری ندارد. سراسر این جهان پهناور ماده، میدانی برای تجلی و تظاهر روح است.

همه چیز مقدس است چنانکه پیغمبر اسلام (ص) فرمود: سراسر زمین یک مسجد است، دولت و حکومت، بنابر نظر اسلام کوششی است برای اینکه به آنچه روحانی است در یک سازمان بشری جنبه فعلیت داده شود. به این اعتبار هر حکومت که تنها بر پایه تسلط بنا شده باشد و هدف آن تحقق بخشیدن به اصولی عالی مثالی باشد حکومت الهی است.

مرحوم اقبال در جواب آنانکه می‌گویند، شرط اساسی در مشروعیت حکومت مقبولیت اجتماعی آن است و اسلام حکومت خاصی را پیشنهاد نمی‌کند بلکه حکومت‌های مقبول را امضاء می‌کند؛ می‌گوید. برخلاف آنچه شما می‌گویید اسلام هیچ حکومتی را قبول نمی‌کند مگر آنچه را که خود ترسیم می‌نماید. وی اول ضرورت یک کشور و حکومت استوار و محکم را بیان کرده و می‌گوید:

کشور محکم اساسی بایدت

دیده‌ی مردم شناسی بایدت

سپس خصوصیات چنین حکومتی را که در سیره سیاسی پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - نهفته است بیان کرده و می‌گوید: حکمت نبوی هیچ حکومت را نمی‌پذیرد مگر آنکه براساس توحید بنا شده



باشد. غیرت اسلامی و انقلاب پیامبر و پیروان وی حکم غیر برنتابد.

پشت پا بر حکم سلطان می‌زند	تا نبوت حکم حق جاری کند
غیرت او برنتابد حکم غیر	در نگاهش قصر سلطان کهنه دیر
تازه غوغائی دهد ایام را	پخته سازد صحبتش هر خام را
تا نیفتد مرد حق در بند کس	درس او الله بس، باقی هوس
در کف خاک از دم او جان پاک	از نم او آتش اندر شاخ تاک
فطرة الله را نگهبان است او	معنی جبریل و قرآن است او
از ضمیرش امنی آید برون	حکمتش برتر ز عقل ذوفنون
بی کلاه و بی سپاه و بی خراج	حکمرانی بی نیاز از تخت و تاج
درد هر خم تلخ‌تر گردد ز می	از نگاهش فرودین خیزد ز دی
تازه از صبح نمودش کائنات	اندر آه صبحگاه او حیات
در نگاه او پیام انقلاب	بحر و برآز زور طوفانش خراب
تا دلی در سینه‌ی آدم نهد	درس لا خوف علیهم می‌دهد
در جهان مثل چراغ افروزدش	عزم و تسلیم و رضا آمرزدش
روح را در تن دگرگون می‌کند	من نمی‌دانم چه افسون می‌کند
حکمت او هر تهی را پر کند	صبحث او هر خرف را در کند
هر کهن معبود را کن ریزریز	بنده‌ی درمانده را گوید که خیز
از دو حرف ربی الاعلی شکن	مرد حق افسون این دیر کهن

از نظر اقبال نه تنها حکومت اسلامی بلکه یک حکومت مقتدر از ضروریات جامعه اسلامی است بلکه به طوریکه همیشه در جهان حرف اول را زده و سیف روزگار را به دست گرفته باشد. همه اینها نه برای جهانگشائی و هوسرانی بلکه برای شخمرانی دلهای تار و کشت بذر دین و دلدار در سینه‌هاست. در بیان اقبال حکومت از باب تبلیغ دین و احقاق حق واجب می‌شود.





برای اعتلای بانگ تکبیر و ادامه راه انبیاء و اولیا راهی جز بسیج ملت و به دست آوردن قوت نیست.

اهل حق را زندگی از قوت است قوت هر ملت از جمعیت است

از اینرو اقبال به فرازهایی از تاریخ امت اسلامی که در اوج قدرت بودند افسوس خورده و می‌گوید.

یاد ایامی که سیف روزگار	با توانا دستی ما بود یار
تخم دین در کشت دلها کاشتیم	پرده از رخسار حق برداشتیم
ناخن ما عقده‌ی دنیا گشاد	بخت این خاک از سجود ما گشاد
زخم حق باده‌ی گلگون زدیم	بر کهن میخانه‌ها شبخون زدیم
ای مه دیزینه در مینای تو	شیشه آب از گرمی صهبای تو
از غرور و نخوت و کبر و منی	طعنه برناداری ما می‌زنی
جام ماهم زیب محفل بوده است	سینه‌ی ما صاحب دل بوده است
عصر نو از جلوه‌ها آراسته	از غبار پای ما برخاسته
کشت حق سیراب گشت از خون ما	حق پرستان جهان ممنون ما
عالم از ما صاحب تکبیر شد	از گل ما کعبه‌ها تعمیر شد
حرف اقراء حق به ما تعلیم کرد	رزق خویش از دست ما تقسیم کرد
گر چه رفت از دست ما تاج و نگین	ما گدایان را به چشم کم مبین
اعتبار از لاله داریم ما	هر دو عالم را نگه داریم ما
در دل حق سز مکنونیم ما	وارث موسی و هارونیم ما
مهر و مه روشن ز تاب ما هنوز	برقها دارد سحاب ما هنوز
ذات ما آئینه ذات حق است	هستی مسلم ز آیات حق است

با این همه شاهد از کلام اقبال که بخشی از تمام حرفهای وی در این خصوص است، تعجب می‌کنم از بعضی افرادی که ادعای اقبال شناسی دارند و در موضوعات مختلف به اشعار و کلمات وی استناد می‌کنند حتی اقبال را از احیاءگران عصر حاضر دانسته‌اند ولی خودشان بر خلاف اقبال حرف زده و به جدائی دین

از سیاست و حکومت معتقد شده‌اند و حرفهای غریبان را الگو و غرب را قبلهٔ آمال دانسته‌اند.

مختصات حاکم و حکومت اسلامی

حاکم از دیدگاه اقبال کسی است صفات قرآنی داشته باشد. یعنی افکار و اخلاق او مهلم از قرآن کریم بود و صفاتش در کتاب الهی بیان شده باشد. وی در معرفی حاکم اسلامی و اطاعت وی به آیهٔ زیر استناد می‌کند که می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید اطاعت کنید از خدا و رسول خدا و آنکه اولی الامر از خودتان است.

باج را جز با دو کس دادن حرام
آیهی حق حجت و برهان اوست
شهرگیر و خویش باز اندر ستیز
روز صلح از شیوه‌های دلبری
پادشاهی را ز کس نتوان خرید
کس نگیرد از دکان شیشه‌گر
شیشه را غیر از شکستن پیشه نیست

فاش گویم با تو ای والا مقام
یا اولی الامری که منکم شأن اوست
یا جوانمردی چو صرصر تند خیز
روز کین کشور گشا از قاهری
می‌توان ایران و هندوستان خرید
جام جم را ای جوان با هنر
ور بگیرد مال او جز شیشه نیست

اقبال می‌گوید یا باید پیامبر و ولی پیامبر را به رهبری برگزید یا کسی که صلاحیت دینی داشته باشد و به صفات مردان خدا متصف باشد. از جمله آن صفات شجاع و بی‌باک و دشمن‌ستیز و دانا بودن است. که قرآن کریم در خصوص این افراد فرموده است.

أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ

بر دشمنان کافر سختگیر و در میان خود نرم و مهربان هستند.

يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ

در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای باک ندارند.



إِنَّ اللَّهَ اضْلَفَاؤُ عَلَيكُمْ وَزَادَهُ يَسْطَةَ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ

خداوند او [طالوت] را بر شما برگزیده و در علم و قدرت جسمانی او افزوده است.

اقبال می‌گوید رهبر جامعه نباید ضعیف النفس و ترسو و سازش‌کار باشد در نتیجه در اثر کوچکترین فشار از سوی اجانب کشور را و خود را به اجانب بفروشد. می‌گوید کشورها را می‌شود خرید ولی رهبر لایق و قرآنی را نمی‌شود خرید. زیرا:

با یکی همچون هجوم لشکر است	جان به چشم او زیاد ارزانتر است
لاله باشد صدف گوهر نماز	قلب مسلم را حج اصغر نماز
در کف مسلم مثال خنجر است	قاتل فحشا و بغی و منکر است
هر که پیمان با هو الموجود بست	گردنش از بند هر معبود رست

یکی از صفات دیگر حاکم از نظر وی «نور جان» داشتن است. مراد وی از نور جان، تعالی روحی و تکامل معنوی است. حاکم باید خود ساخته و مؤمن باشد که مردم از نور وجود او مستضی بشود که علی (علیه السلام) فرمود:

أَلَا وَ أَنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَتَّقِدِمِي بِهِ يَسْتَضِي بِنُورِ عِلْمِهِ

آگاه باشید که برای هر مأمومی امامی است که به او اقتدا کرده و از نور علمش روشن می‌شود.

و در وصف خود می‌فرماید:

إِنَّمَا مَثَلِي بَيْنَكُمْ كَمَثَلِ السَّرَاحِ فِي الظُّلْمَةِ يَسْتَضِي بِهِنَّ مَنْ وَ لِحْهَا

یقیناً مثل من در میان شما مانند چراغی در تاریکی است که هر کس به اطراف آن در آید در دام ظلمت برآید.

اقبال نیز به پیروی از قرآن کریم و سیره نبوی و کلام علوی چنین می‌گوید:

حاکمی بی نور جان خام است خام	بی ید بیضا ملوکیت حرام
حاکمی از ضعف محکومان قوی است	بیخس از حرمان محرومان قوی است



تاج از باج است و از تسلیم باج مرد اگر سنگ است می‌گردد ز جاج
 فوج و زندان و سلاسل راهزنی است اوست حاکم کز چنین سامان غنی است
 حاکمیت اسلام در بیان اقبال با ملوکیت غیراسلامی که گاهی به سلطنت و گاهی به پادشاهی و ریاست
 و... تعبیر می‌شود فرق می‌کند. پادشاهی و ملوکیت یا (شیشه‌بازی) است و یا راضی کردن امت و یا جنگ و
 کشتار است. اما حاکمیت اسلامی حکمت و حکومت آمیخته به نور جان است.

اصل شاهی چیست اندر شرق و غرب یا رضای امتان یا حرب و ضرب
 ملوکیت سرپا شیشه‌بازی است از او ایمن نه رومی نی حجازی است
 حضور تسو غم یاران بگویم به امیدی که وقت دل نوازی است

یکی دیگر از صفات حاکم اسلامی امانتداری وی است. اقبال حکومت را امانت الهی و بنده مومن را
 امین خدا بر روی زمین می‌داند. حاکم اسلامی نایب خداوند است و موظف به اطاعت و اجراء اوامر
 خداست. مراتب فرق می‌کند و در حد عصمت، طوری و در حد مادون عصمت، طور دیگری است. مرتبه
 اعلا و اشرف این نیابت در وجود اقدس پیامبران و اولیاء و مرتبه عالی و متوسط و دانی آن در وجود
 بندگان مؤمن است. شرط اساسی در همه مراحل ضبط نفس است که هر کسی در حد توان باید حاکم بر
 نفس خویش باشد.

گر شتربانی جهانبانی کنی زیب سر تاج سلیمانی کنی
 تا جهان باشد جهان آرا شوی تا جدار ملک لایبلی شوی
 نایب حق در جهان بودن خوش است بر عناصر حکمران بودن خوش است
 نایب حق همچو جان عالم است هستی او ظل اسم اعظم است
 از رموز جز و وکل آگه بود در جهان قایم به امر الله بود

اقبال بین حکومت و ملوکیت فرق نهاده و حکومت را نیابت الهی می‌داند که هدفش تعالی بخشیدن به
 زندگی انسانی و کشف جنبه‌های روحانی جهان ماده است اما ملوکیت تخریب و غارت جوامع انسانی برای
 تعمیر زندگی طبقه‌ای خاص است. البته شعار ملوکیت تخریب و غارت نبوده بلکه با شعارهای انسانی و

عمران و آبادانی پیش می‌آید و به قول اقبال شبی در آستین آفتاب است.

از ملوکیت جهان تو خراب	تیره شب در آستین آفتاب
از ملوکیت خیرها می‌دهد	کور چشمان را نظرها می‌دهد
چیست تقدیر ملوکیت شقاق	محکمی جستن ز تدبیر نفاق
از بد آموزی زبون تقدیر ملک	باطل و آشفته‌تر تدبیر ملک

اقبال در تمثیل دیگر ملوکیت را به زنبور عسل تشبیه کرده است که کارش کشیدن شیرۀ گلها و عسل ساختن از آن جهت فربه شدن عده‌ای خوشگذران و مرفه است. کار ملوکیت تن‌پروری و دل‌مردگی است. هم‌اش جسم و گل است و از جان و دل خبری نیست.

هم ملوکیت بدن را فربهی است	سینه‌ی بی‌نور او از دل تهی است
مثل زنبوری که بر گل می‌چرد	برگ را بگذارد و شهدش برد
شاخ و برگ و رنگ و بوی گل همان	بر جمالش ناله‌ی بلبل همان

اقبال فرق حکومت با ملوکیت را در دو بیت شعر با اشاره به سه آیه از قرآن کریم چنین معرفی می‌کند.

بنده‌ی مؤمن امین حق مالک است	غیر حق هر شی که بینی هالک است
رایت حق از ملوک آمد نگون	قریه‌ها از دخل‌شان خوار و زبون

در مصرع اول اشاره به این آیه دارد.

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ

بگو که پروردگار مالک هر ملکی است. و آنرا به هر که بخواهد می‌دهد و از هر که بخواهد می‌ستاند. عزیز می‌کند هر که را بخواهد و ذلیل می‌کند هر که را بخواهد.

در مصرع دوم آیه زیر مراد است.

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

جز او خدائی نیست، و هر چیزی جز او هلاک شدنی است.

مصرع چهارم ترجمۀ آیه زیر است که:



إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَالِكَ يَتَقَلَّبُونَ

یقیناً ملوک و سلاطین وقتی به قریه‌ای وارد شوند در آنجا فساد کرده و عزیزان آنجا را ذلیل می‌کنند. چنین است کار آنها.

بدین دلیل است که پیامبران همیشه با ملوک مجاهده می‌کردند که:

در افتد با ملوکیت کلیمی فقیری بی کلاهی بی گلیمی
گهی باشد که بازیهای تقدیر بگیرد کار صرصر از نسیمی

برخلاف ملوکیت؛ حکومت اسلامی و حاکمان واقعی مسلمان که به قول اقبال «در دنیا بودند و از دنیا نبودند»، گوی سبقت در خیرات از همه ربودند و سلطنت را از جهانخواری به جانبازی و جهانسازی مبدل ساختند.

سلطنت نقد دل و دین ز کف انداختن است به یکی دا و جهان بردن و جان باختن است
سروری در دین ما خدمتگری است عدل فاروقی و فقر حیدری است
آ مسلمانان که میری کرده‌اند در شهنشاهی فقیری کرده‌اند
در امارت فقر را افزوده‌اند مثل سلمان در مدائن بوده‌اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت دست او جز تیغ و قرآنی نداشت

اقبال به مردمانی که زرق و برق دنیا چشم ظاهرشان را خیره و نفس را بر جان چیره کرده است نهیب می‌زند که به جای غرق شدن در این امور فانی، دنبال یک حقیقتی زنده دل بگردند تا اسیر باطل نگردند. زمام امور خویش را به او سپرند و از غیر او ببرند و آب از کوزه کفار نخورند.

اقبال برای حکومت و حاکم اسلامی مختصات دیگری نیز ذکر می‌کند که هر کدام نقش خاصی در استحکام و دوام حکومت دارند. آن خصوصیات عبارتند از:

- ۱- تشکیل یک حکومت و کشور قوی بر پایه‌های محکم و استوار.
- ۲- شناخت مردم جامعه اعم از دوست یا دشمن.
- ۳- خدمت خالصانه به خلق خدا.
- ۴- اجرای عدالت اسلامی و ترویج آن.



۵ بی‌نیازی از زخارف دنیا و دست نیالودن به آن.

۶ خلوت‌گزینی و خودسازی جهت استغنای روح.

۷ شهنشاهی در عین فقر دینی. که فراردشیری را با روان‌بودی در هم آمیزد.

۸ از صدق علوی و عشق نبوی لحظه‌ای به دور نباشد.

کشور محکم اساسی بایدت	دیده‌ی مردم‌شناسی بایدت
ای بسا آدم که ابلسی کند	ای بسا شیطان که ادیسی کند
رنگ از نسیرنگ و بود او نمود	اندرون او چو داغ لاله دود
پاک‌باز و کعبتین او دغل	ریمن و عذر و نفاق اندر بغل
در نگر ای خسرو صاحب نظر	نیست هر سنگی که می‌تابد گهر
مرشد رومی حکیم پاک‌زاد	سر مرگ و زندگی بر ما گشود
هر هلاک امت پیشین که بود	زانکه بر جندل گمان بردند نمود
سروری در دین ما خدمت‌گری است	عدل فاروقی و فقر حیدری است
در هجوم کارهای ملک و دین	با دل خود یک نفس خلوت‌گزین
هر که یکدم در کمین خود نشست	هیچ نخجیر از کند او نجست
در قبابی خسروی درویش زی	دیده بیدار و خدا اندیش زی
قاید ملت شهنشاه مراد	تیغ او را برق و تندر خانه‌زاد
هم فقیری هم شه‌گردون فری	اردشیری یا روان‌بودی
غرق بودش در زره بالا و دوش	در میان سینه دل موئینه پوش
آن مسلمانان که میری کرده‌اند	در شهنشاهی فقیری کرده‌اند
در امارت فقر را افزوده‌اند	مثل سلمان در مدائن بوده‌اند
حکمرانی بود و سامانی نداشت	دست او جز تیغ و قرآنی نداشت
هر که عشق مصطفی سامان اوست	بحر و بر در گوشه‌ی دامان اوست

سوز صدیق و علی از حق طلب	ذره‌ای عشق نسبی از حق طلب
زانکه ملت را حیات از عشق اوست	برگ و ساز کائنات از عشق اوست
جلوه‌ی بی‌پرده‌ی او وانمود	جوهر پنهان که بود اندر وجود
روح را جز عشق او آرام نیست	عشق او روزیست کوراشام نیست
خیز و اندر گردش آور جام عشق	در مهستان تازه‌کن پیغام عشق

حکومت و جمهوریت

باطن جمهوریت، به معنی بیعت افراد یک جامعه به شخصی و یا گروهی که از شرایط حکومت نیز هست مقبول اقبال است اما آنچه که در غرب جریان دارد که جز جنگ و نیرنگ هدفی ندارد همان ملوکیت سابق است که فعلاً به نام جمهوریت به ادامه همان راه مشغول است.

متاع معنی بیگانه از دون فطرتان جوئی	ز موران شوخی طبع سلیمانی نمی‌آید
گریز از طرز جمهوری غلام پخته‌کاری شو	که از مغز دو صد خر فکر انسانی نمی‌آید

تشبیه جمهوری خواهان غربی به خر در کلام اقبال از این جهت است که اینان یا در جمهوریت هدف انسانی ندارد یا عمدتاً می‌خواهند از جمهوریت وسیله‌ای برای غارت مردم بسازند و در غیر این صورت حداکثر رسالت جمهوریت را در تأمین «خور و خواب و شهوت» برای همگان خلاصه می‌کنند که نهایت این فکر بدایت زندگی حیوانی است.

اقبال می‌گوید جمهوریت اگر تاکنون باری بر بار مردم اضافه نکرده باشد چیزی از آن نکاسته است. بهترین راه نجات مردم این است که دنبال امام آگاه و رها از بند جهات دنیوی بروند و دست در دامانش زنند و گوش به فرمانش نهند. امام عالم بین و عالم ساز که در انسانیت تمام باشد.

کسی کو دید عالم را امام است	من و تو ناتمامیم او تمام است
اگر او را نیایی در طلب‌خیز	اگر یایی به دامانش در آویز
به کار ملک و دین او مرد راهی است	که ما کوریم و او صاحب‌نگاهی است





مثال آفتاب صبحگاهی
 فرنگ آئین جمهوری نهادست
 نوایی زخمه و سازی ندارد
 زباغش کشت ویرانی نکوتر
 چو رهن کاروانی در تک و تار
 روان خوابید و تن بیدار گردید
 خرد جز کافری کافرگری نیست
 گروهی را گروهی در کمین است
 زمن ده اهل مغرب را پیامی
 چه شمشیری که جانها می ستاند
 نماند در غلاف خود زمانی
 می کند بند غلامان سخت تر
 گرمی هنگامه‌ی جمهور دید
 سلطنت را جامع اقوام گفت
 در فضایش بال و پر نتوان گشود
 گفت با مرغ قفس ای دردمند
 هر که سازد آشیان در دشت و مرغ
 حریت خواهی به پیچاکش میفت
 الحذر از گرمی گفتار او
 چشم‌ها از سرمه‌اش بی نورتر
 از شراب ساتگینش الحذر
 از خودی غافل نه گردد مرد حر

دمد از هر بن مویش نگاهی
 رسن از گردن دیوی گشادست
 ایسی طیاره پروازی ندارد
 ز شهر او بیابانی نکوتر
 شکمها بهر نانی در تک و تاز
 هنر با دین و دانش خوار گردید
 فن افرنک جز مردم دری نیست
 خدایش یار اگر کارش چنین است
 که جمهور است تیغ بی نیامی
 تمیز مسلم و کافر نداند
 برد جان خود و جان جهانی
 حریت می خواند او را بی بصر
 پرده بر روی سلوکیت کشید
 کار خود را پخته کرد و خام گفت
 با کلیدش هیچ در نتوان گشود
 آشیان در خانه‌ی صیاد بند
 او نباشد ایمن از شاهین و چرغ
 تشنه میرو برونم تاکش میفت
 الحذر از حرف پهلودار او
 بنده‌ی مجبور از و مجبورتر
 از قمار بدنش الحذر
 حفظ خود کن حب افیونش مخور

جمهوریت غربی با شعار آزادی و رفاه و امنیت ظاهر می‌شود ولی اسارت و قتل و غارت به ارمغان می‌آورد. یعنی همان ملوکیت است با نقاب جمهوریت. امروزه ما شاهد صداقت گفتار جناب اقبال هستیم که چگونه دولتهای غربی خصوصاً آمریکا با شعار حقوق بشر به کشورهای ضعیف جهان سوم یورش می‌برند و پوست مردم را می‌درند و اموالشان را می‌برند و اسمش را دفاع از آزادی و حقوق بشر می‌نهند.

قحط و طاعون تابع شمشیر او	عالمی ویرانه از تعمیر او
خلق در فریاد ازناد ایش	از تـهیدستی ضعف آزاریش
سطوتش اهل جهان را دشمن است	نوع انسان کاروان او زهزن است
از خیال خود فریب و فکر خام	می‌کند تاراج را تسخیر نام
عسکرشاهی و افواج غنیم	هر دو از شمشیر جوع او دو نیم
آتش جان گدا جوع گداست	جوع سلطان ملک و ملت را فناست
هر که خنجر بهر غیر اله کشید	تیغ او در سینه‌ی او آرمید

اقبال نه تنها به جمهوریت غربی بدبین است به سازمان ملل هم که محصول جمهوریت غربی است بدبین بود، و آنان را کفن دزدانی می‌داند که «بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته‌اند».

برفتد تا روش رزم درین بزم کهن	دردمندان جهان طرح نو انداخته‌اند
من از ین بیش ندانم که کفن دزدی چند	بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته‌اند

مردم دنیا بارها آزموده‌اند که سازمان ملل تاکنون جز برآوردن حاجات چند دولت استعماری کاری نکرده و هرگاه برخلاف میل آنها قدمی برداشته است با حق «وتو» که مخصوص آن چند کشور می‌باشد روبرو گردیده است. آمریکا به هر کشوری که بخواهد حمله می‌کند، هواپیمای مسافربری را سرنگون می‌سازد، تروریستهای داخلی کشورهای انقلابی را در خود جای داده و حمایت می‌کند و... سازمان ملل نیز شاهد همه این امور است ولی از قدرت عمل علیه آمریکا دور است و از دیدن حقیقت کور.

توصیه اقبال به جوامع اسلامی این است که نباید به برنامه‌های سازمان ملل امیدوار بود بلکه تنها راه نجات ملل مسلمان تکیه بر نیروی ایمان و زندگی براساس دستورات دینی خود است. در آئین اسلامی یک

لحظه زندگی شجاعانه بهتر از صد سال زندگی ذلیلانه است.

یک دم شیری به از صد سال میش

زندگی را چیست رسم و دین و کیش

موت نیرنج و طلسم و سیمیاست

زندگی محکم ز تسلیم و رضاست

حیات اسلامی در نظر اقبال در پیروی سیره علی (ع) است که با پنجه حیدری، قلعه خیبر گشایند.

این مقامی از مقامات علی است

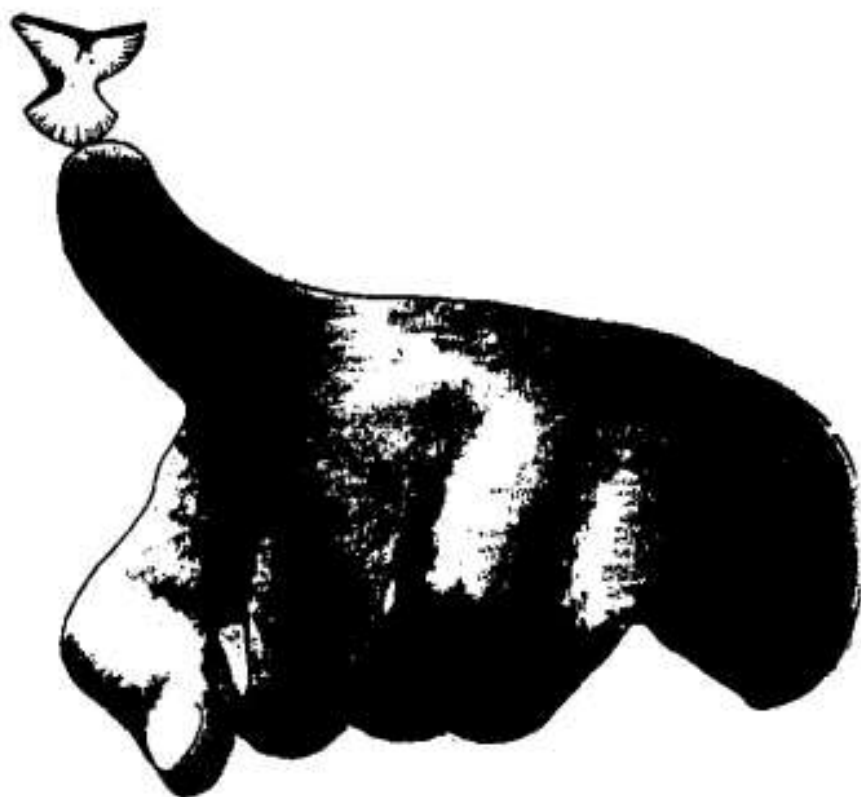
می‌شناسی معنی کرار چیست؟

نیست ممکن جز بکراری حیات

امستان را در جهان بسی ثبات

مسلمان باید آیات «لاتخف» را مدام ورد زبان کنند و آنچه خواهند همان کنند. حیات حمیده در خیمه

ایمان لمیده است آنکه این ندیده‌گلی از باغ آن نچیده است.





قوت ایمان حیات الهی است
 چون کلیمی سوی فرعون رود
 بیم غیرالله عمل را دشمن است
 عزم محکم ممکنات اندیش ازو
 دشمنت ترسان اگر بیند تو را
 ضرب تیغ او قوی تر میفتد
 بیم چون بند است اندر پای ما
 بر نمی آید اگر آهنگ شو
 گوشتی که ده که گردن تو
 زانگه از همت نماند استخوان
 هر که رمز معطلی فهمیده است

ویرد تسخوف علیهم بایدت
 قلب او از لا تسخف محکم شود
 کاروان زندگی را رهزن است
 همت عالی تأمل کیش ازو
 از خیابانت چو گل چیند تو را
 هم نگاهش مثل خنجر میفتد
 ورنه صد میل است هر دریای ما
 نرم از بیم است تار چنگ تو
 بسر فلکبار سلسله آرد رستخیز
 منی بود چون بود ما ناسازگار
 هر که را در خوف مضطر دیده است